

## شیخ اجل و اخلاقیات نوین

دکتر محمد بقایی ماکان\*

### چکیده

از میان همه نویسندگان و شاعرانی که آثارشان جنبه تعلیمی و آموزشی دارد و طبیعتاً به سبب اندرزگونه بودنشان در دایره اخلاقیات قرار می‌گیرند، کسی به میزان سعدی نامبردار نیست، چندان که گلستان را کتابی مبتنی بر حکمت عملی و بوستان را چشمه فیاض نصایح حکمت‌آمیز دانسته‌اند. این دو کتاب، به خصوص گلستان از قدیم تا به امروز در مقاطع مختلف تحصیلی حتی در مکتب‌خانه‌ها به عنوان آثار ممتاز ادبی و اخلاقی تعلیم داده شده و می‌شوند.

این آثار اگرچه دارای اندرزها و آموزه‌های ارزشمند می‌باشند؛ ولی برخی از آنها که تعدادشان هم کم نیست، چنان نیستند که با روزگار نوسازگار باشند. از این رو می‌شود آنها را بر اساس معیارهای نوین اخلاقی و تربیتی در بوته نقد قرار داد؛ زیرا به قول شیخ اجل گرچه: «رفیق بر همه چیزی مقدم است؛ ولی وقتی پای نقدی منصفانه به میان می‌آید به گفته ارسطو ذکر حقیقت بر تعلقات قلبی فائق می‌آید.

**کلیدواژه:** گلستان و ارزش‌های اخلاقی، بوستان و ارزش‌های اخلاقی، گلستان و حکمت عملی، سعدی و تقدیرگرایی، زن از نگاه سعدی، شیخ اجل و اخلاقیات نوین.

---

\*. پژوهنده ادبی و فلسفی، مترجم، اقبال‌شناس و مدرس زبان و ادبیات فارسی. (makanbaghai@yahoo.com)

### شیخ اجل و اخلاقیات نوین

اخلاق عبارت است از ارزش‌ها و اصولی که با سبک زندگی و شیوه تفکر فرد و جامعه همراه و منطبق است؛ ولی از آن‌جا که زندگی و جهان‌بینی آدمیان بر اساس آگاهی‌ها و شرایط و چشم‌اندازهای نوین مدام در تغییر و تحول است بر اصول و رویکردهای اخلاقی اثر می‌گذارد. بنابراین اخلاق از زمرهٔ امور اعتباری و نسبی است. بسیاری از ارزش‌های اخلاقی که در گذشته‌های دور پسندیده می‌نمود، امروز بر اثر تحولات زمانه ناپسند می‌نماید. از این رو بسیاری از عقاید و آموزه‌های شاعران و اندیشمندان و مصلحان و نویسندگان و اندرزگویان پیشین در این زمانه جای تأمل دارد که پرداختن به همه آنها بیرون از حد این مقاله است؛ ولی برای مثال می‌توان اشارتی داشت به منظومهٔ معروف گلشن راز محمود شبستری که یکی از وجوه انسان اخلاقی را اعتقاد به جبری بودن زندگی می‌داند و این دیدگاه را منتسب می‌سازد به پیامبر اسلام:

هر آن کس را که مذهب غیر جبر است

نبی فرمود کو مانند گبر است

ولی انسان فرهیخته امروزی به رغم ارزشی که برای این اثر ادبی اندیشمندانه قایل است، می‌داند که به عقیده «نبی» ایمان در میان جبر و قدر است. از این رو عقیدهٔ مذکور در جهانی که آدمی در تسخیر کائنات می‌کوشد، نمی‌تواند درخور اعتنا باشد، به خصوص این که انتساب این دیدگاه به پیروان مزدیسنا اهانت و تهمتی بزرگ است؛ زیرا در همه آثار مکتوب به جای مانده از این آئین مدام بر مختار بودن انسان تأکید، و جبریت و تقدیر نفی می‌شود. علاوه بر این، یکی دیگر از آموزه‌های اخلاقی شیخ محمود دوری گزیدن آدمی از «تصویر» است. به عقیده وی در خانه‌ای که نقاشی وجود داشته باشد، فرشتگان که نماد قداستند، در آنجا حضور نمی‌یابند. به این سبب است که می‌گوید: «ملک خواهی سگ از خود دور انداز.» در جای دیگری از همین مثنوی می‌گوید:

درون خانه‌ای چون هست صورت

فرشته ناید اندر وی ضرورت

سنایی نیز بر اساس همین دیدگاه اخلاقی است که می‌گوید:

## کی درآید فرشته تا نکنی

سگ ز در دور و صورت از دیوار

بنابراین اگر قرار بر پذیرش این آموزه اخلاقی روزگاران پیشین می‌بود، می‌بایست آثار میکلائز، رامبراند، بهزاد، داوینچی، بوتیچلی و کمال‌الملک را در پلیدی همپایه سگ دانست و موضوع «حقوق حیوانات» را هم نادیده گرفت. دیدگاه‌هایی از این دست که در زمینه اخلاق، تعلیم و تربیت جای می‌گیرند در آثار منظوم و مثنوی گذشتگان اعم از ایرانی و غیرایرانی قابل ردیابی است، چندان که حتی در آثار معتبر و مطرحی مانند: شاهنامه، مثنوی معنوی، کیمیای سعادت، قابوس‌نامه، اخلاق ناصری، ویس و رامین، اخلاق محسنی، اخلاق جلالی و امثال اینها می‌توان مواردی یافت که شاید در زمان خود مورد پسند بوده‌اند؛ ولی امروزه دیگر به کار نمی‌آیند.

از میان همه نویسندگان و گویندگانی که آثارشان جنبه تعلیمی و آموزشی دارد و طبیعتاً به سبب اندرزگونه بودنشان در دایره اخلاقیات قرار می‌گیرند، کسی به میزان سعدی نامبردار نیست، چندان که گلستان را کتابی مبتنی بر حکمت عملی دانسته‌اند و بوستان را چشمه فیاض نصایح حکمت‌آمیز. گرچه این تعبیر درباره آثار شیخ اجل بی‌اساس نیست؛ ولی در قیاس با معیارهای نوین اخلاقی جای تأمل دارد. بسیاری کسان آموزه‌های وی را مورد ستایش قرار داده و آنها را الگوهایی برای رفتارهای فردی و اجتماعی دانسته‌اند، حال آن که تعداد قابل ملاحظه‌ای از دیدگاه‌هایش که در زمان وی امری مرسوم و رایج بوده، نه تنها دیگر به کار نمی‌آیند؛ بلکه با دیدگاه‌های نوین در تضادند. از جمله این که او آدمیان را با نگاهی فرقه‌گرایانه می‌نگرد و به رغم آن که «بنی آدم را اعضای یکدیگر» می‌داند و جامعه را همانند هگل به یک شخص با اندام‌های منسجم تشبیه می‌کند؛ ولی کسانی را که دارای عقایدی متفاوت از وی هستند و لابد حنفی نیستند، در شمار بنی آدم نمی‌آورد و این دسته از مخلوقات را در تقابل با خالق قرار می‌دهد. بر این اساس است که در مقدمه گلستان می‌گوید:

ای کریمی که از خزانه غیب  
 گبر و ترسا وظیفه خور داری  
 دوستان را کجا کنی محروم  
 تو که با دشمن این نظر داری  
 او همین اندیشه را که امروزه خنده آور است، در موارد دیگر نیز مطرح می کند:  
 گر آب چاه نصرانی نه پاک است  
 جهود مرده می شویی چه پاک است  
 در غزلی همین عقیدهٔ منسوخ را چنان با شیرین زبانی بیان می کند که طعم تلخ آن  
 فراموش می شود:

نازینا مکن آن جور که کافر نکند  
 ور جهودی بکنم، بهره در اسلام نیست  
 گو همه شهر به جنگم به در آیند و خلاف  
 من که در خلوت خصم، خبر از عامم نیست  
 در باب چهارم گلستان حکایت نهم باز هم با تأکید بر جدا یافتگی تافته اندیشه ای که  
 نشان از ویژگی های انسان یک سونگر دارد، می گوید:  
 «در عقد بیع سرایی متردد بودم، جهودی گفتم: آخر من از کدخدایان این محلم؛  
 وصف این خانه چنان که هست از من پرس. بخر که هیچ عیبی ندارد. گفتم: بجز آن که تو  
 همسایه منی.» شیخ اجل در پایان این حکایت آرزوی مرگ کسی را دارد که مانند وی  
 نمی اندیشد:

خانه ای را که چون تو همسایه است  
 ده درم سیم بد عیار ارز  
 لکن امیدوار باید بود  
 که پس از مرگ تو هزار ارز

در بیتی دیگر می گوید:

اگر آستانهٔ سیمین به میخ زر بزند  
 گمان مبر که یهودی شریف خواهد شد

سعدی بر اساس الگوی اخلاقی زمانه‌اش نسبت به «گیر» و «نصارا» هم نگاهی بهتر از این ندارد. او در رساله صاحبیه حکایتی از انوشیروان ذکر می‌کند و این پادشاه را که یکتاپرست بوده تا بدانجا که مزدکیان را از سر تعصب دینی قلع و قمع نمود، کافر می‌خواند. این بدان معناست که از نگاه وی همه نیاکانش در پیش از حمله تازیان که اندیشه یگانگی خداوند اول بار در میان آنان شکل گرفت، ملحد بوده‌اند: «نوشیروان عادل را که به کفر مُرد به خواب دیدند در جایگاهی خوش و خرم، پرسیدندش که: این مقام به چه یافتی؟ گفت: بر مجرمان شفقت نبردم و بی‌گناهان را نیازردم.» به عقیده سعدی اگر شرایط اقتضاء کند، می‌شود حکم بر قصاص قبل از جنایت کرد. او در هشتمین حکایت گلستان به حکمرانان اندرز می‌دهد که اگر به زیردستانشان بدگمان شدند و احساس نمودند که ممکن است گزندی ببینند، قصاص قبل از جنایت کنند و آنان را بی‌هیچ سببی به محبس بیفکنند. شیخ اجل این اندرز عاری از اخلاق را مانند بسیاری از نصایح دیگر از «قول حکماء» بیان می‌دارد؛ ولی نه این «حکماء» را معلوم می‌نماید و نه معلوم است این حکما کیانند که به رغم پندهایی چنین نامنصفانه و شداد و غلاظ، باز هم از منظر او حکیم به شمار می‌آیند.

برخی از دیدگاه‌های اخلاقی سعدی در باب تعلیم و تربیت با روش‌های نوین کاملاً منافات دارد، برای مثال در چهارمین حکایت از اولین فصل گلستان تربیت صحیح را بدون زمینه ارثی مطلوب، بی‌حاصل می‌داند و می‌گوید: «پرتو نیکان نگیرد، هر که بنیادش بد است» و توصیه می‌کند که: «نسل فساد اینان منقطع کردن اولی‌تر و بیخ تبار ایشان برآوردن؛ که آتش نشاندن و اخگر گذاشتن و افعی کشتن و بچه نگاه داشتن کار خردمندان نیست.» و سپس در تأیید این نظر می‌افزاید:

ابر اگر آب زندگی بارد

هرگز از شاخ بید بر نخوری

کلام افصح المتکلمین آن قدر شیرین و استوار و دلایلش تحت تأثیر حلاوت بیانش چنان قوی می‌نماید که خواننده را مسحور می‌کند و مجال تعمق و تدقیق را از وی

می‌ستاند. بنابراین کسی به خود - یا بهتر بگوییم - به شیخ اجل نمی‌گوید که: قیاس احوال انسان با دیگر موجودات اعم از نبات و جماد و حیوان مع الفارق است. این ایرادی است که به روانکاوی و روان‌شناسی غرب نیز به سبب تأکید بیش از اندازه‌شان در شناخت عینی و روش تجربی وارد است.

روانکاوان و روان‌شناسانی که شخصیت بشری را با تجربیات طبیعی مطابقت می‌دهند، غافلند از این که شخصیت انسان بسیار پیچیده‌تر از آن است که با قانون علیت حل و فصل شود. اصول اخلاقی نیز به خلاف آنچه سعدی می‌پندارد، تابع اصل علیت نیست؛ بلکه بستگی به شرایط و احوال آدمیان در هر زمانه‌ای دارد. بنابراین در قیاس شخصیت آدمی با «شاخ بید» هیچ تناسبی وجود ندارد. سقراط که در تاریخ بشر نماد ارج نهادن و پای‌بندی به قانون است، معتقد بود که در وجودش جنایتکاری هول‌انگیز خفته است. چنان‌چه او آن جنایتکار را بیدار می‌نمود، دیگر سقراط حکیم نمی‌شد. عطار نیز همین اندیشه را به بیانی دیگر در شیخ صنعان مطرح نموده است:

در نهاد هر کسی صد خوک هست

خوک باید کشت یا زَنار بست؟

قیاس‌های بی‌تناسبی از این دست که بیشتر احساسی است تا منطقی، نه تنها در سعدی بلکه در دیگر شاعران از جمله در سنایی و مولانا هم فراوان دیده می‌شود. به خلاف نظر اخلاقی و تربیتی سعدی شواهد بسیار می‌توان ارائه داد که آدمیان بد طینت و خاطی بر اثر تربیت و یا مجالست و معاشرت با انسان‌های مهذب، تحول یافته و گام در طریق انسانیت نهادند، از آن جمله حرّین ریاحی، نظیری نیشابوری، فضیل، اگوستین قدیس، رسو و سنایی که به واقع مانند «شاخ بید» بی‌حاصل بودند؛ ولی با از میان برداشتن خوک درونشان از شاخص‌ترین چهره‌های انسانی شدند. بارزترین شاهد را در این خصوص باز هم از قول خداوندگار ملک سخن می‌توان ذکر کرد که فرمود:

سگ اصحاب کُهِفِ رُوزی چَند

پی نیکان گرفت و مردم شد

او در حکایت مذکور تلویحاً تأکید دارد بر این دیدگاه مردود که حقیقت معلول نمی‌تواند برتر از علت آن باشد، یعنی امکان بروز چیزی کامل از درون ناقص وجود ندارد که این به لحاظ عقلی پذیرفتنی نیست. بنابراین وقتی می‌گوید:

پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است

تربیت ناهل را چون گردکان بر گنبد است

الگویی پذیرفتنی نیست و تشبیه «گردکان بر گنبد» با شخصیت اصلاح‌پذیر آدمی مورد قبول تعلیم و تربیت نوین نیست که معتقد به تهذیب نفس انسانی تا حد پرورش چهره‌هایی محتشم است.

شگفت این که سعدی در برخی موارد از جمله حکایت هشتم از باب هفتم گلستان تأثیرات موروثی را کاملاً نفی می‌کند و می‌گوید هر انسانی بر اساس اعمالش ارزیابی می‌شود: «تو را خواهند پرسید که عملت چیست، نگویند پدرت کیست:

جامه کعبه را که می‌بوسند

او نه از کرم پيله نامی شد

با عزیزی نشست روزی چند

لا جرم هم‌چو او گرامی شد»

در دیباچه گلستان نیز صحبت از «گلی ناچیز» می‌کند که چون «مدتی با گل» می‌نشیند «کمال همنشین» در او اثر می‌کند.

این دوگانگی در خصوص یک موضوع اعم از اخلاقی، تاریخی، اجتماعی و تربیتی در کتاب گلستان بسیار آشکار است. مثال بارز این دعوی تعاریف متضادی است که از انوشیروان در حکایات مختلف ارائه می‌دهد. یک جا او را «عادل» می‌خواند و در جای دیگر «ظالم». یک جا ویژگی‌های اخلاقی او را می‌ستاید و در جای دیگر نکوهش می‌کند. این توصیفات متضاد از یک شخصیت در شش حکایت ذکر می‌شود و شگفت این که همه موارد متناقض در یک باب است. یا در حکایت ۳۱ از باب اول - که ذکر خواهد شد - توصیه می‌کند اطرافیان سلطان برای آن که از «معاتب ایمن» باشند، خلاف رأی او سخنی

نگویند؛ ولی درست در دو حکایت پیش از آن توصیه‌ای کاملاً مغایر را مطرح می‌کند و از قول «ذوالنون مصری» به وزیری که «روز و شب به خدمت سلطان مشغول»، ولی «از عقوبتش ترسان» است، تلویحاً اندرز می‌دهد که فقط باید از خدا ترسید، در این صورت است که وزیر می‌تواند از سلطان فرشته بسازد:

ور وزیر از خدا بترسیدی

هم چنان ملک، ملک بودی

غرض این که به کار بستن برخی از دیدگاه‌های مطرح در گلستان نیاز به تعمق و احتیاط دارد. مثال دیگر این که در این کتاب تعریف متفاوتی از اسکندر مقدونی ارائه می‌شود که مغایر شواهد تاریخی و خلق و خوی وحشیانه‌اش حداقل در ملک داراست. در آخرین حکایت از باب اول می‌گوید: «اسکندر رومی را گفتند دیار مشرق و مغرب به چه گرفتی؟ گفت هر مملکت را گرفتم، رعیتش را نیازردم و نام پادشاهان جز به نیکویی نبردم.» این تعریف تا آنجا که تاریخ گواه است، بیشتر با منش کوروش تناسب دارد تا اسکندر گجستک. تجزیه و تحلیل مطالبی از این دست به بحثی بیش از این نیاز دارد؛ ولی دست کم می‌تواند شاهدهی باشد بر این دعوی که برخی از دیدگاه‌های مطرح در گلستان که کتابی اخلاقی و تربیتی دانسته می‌شود و از قدیم در مقاطع مختلف آموزشی از مکتب‌خانه‌ها گرفته تا دانشگاه‌ها تعلیم داده می‌شد و می‌شود، جای چون و چرا دارد که یا با واقعیت‌های کنونی تناسبی ندارد یا با مدنیت نوین سازگار نیست. این که در غزلی پندآمیز می‌گوید: «نه همین لباس زیباست نشان آدمیت» دیگر در زمانه‌ای که آراستگی نشانه مدنیت است و هر انسان امروزی بر آن است تا از هیأت غریب گدایان ژولیده فاصله بگیرد و دارای سر و وضعی مناسب شرایط اجتماعی دنیای امروز باشد، با هیچ توجیهی حتی از نوع درویش‌منشانه آن هم به دل نمی‌نشیند. از ایرج که بگذریم مرحوم بهار آن گروه از مردم کشورش را که در قرن بیستم با سر و وضعی نتراشیده و نخراشیده مفتخر به داشتن قبای ژنده بودند، به پوشیدن لباس‌های فاخر حتی از جنس «اطلس و دیبا» تشویق می‌کند:



تا به کی با این لباس ژنده می ریزید اشک  
 با جویی غیرت لباس از اطلس و دیبا کنید  
 شیخ اجل به عنوان واعظ اخلاق در حکایت بیست و یکم از باب اول گلستان نه تنها  
 چوب بر تابوت مرده را روا می‌شمارد؛ بلکه خواننده را تشویق به انتقام و کشتن  
 بخت‌برگشتگانی می‌کند که به تعبیر او «روزگار دستشان را بسته» است، حال آن‌که این  
 توصیه عاری از اخلاق با روحیه تسامح‌آمیز سعدی و نگاه مهر‌آمیز وی به بنی آدم به هیچ  
 روی هم‌خوانی ندارد.

در حکایت مذکور می‌گوید: مردی سپاهی سنگی بر سر درویشی زد و چون درویش  
 به سبب موقعیت او مجال انتقام نداشت، آن سنگ را نگاه داشت «تا زمانی که ملک را بر  
 آن لشکری خشم آمد و در چاه کرد. درویش اندر آمد و سنگ در سرش کوفت». سپاهی  
 می‌پرسد: «چندین روزگار کجا بودی؟» درویش می‌گوید: «از جاهت اندیشه همی کردم،  
 اکنون که در چاهت دیدم، فرصت غنیمت دانستم.»

حکایت مذکور گرچه از این منظر که هیچ دری همیشه بر یک پاشنه نمی‌گردد،  
 آموزه‌ای اخلاقی است و تأثیری مثبت دارد؛ ولی در واقع بر اصل ناپسند انتقام تأکید  
 می‌ورزد، به خصوص که در پایان حکایت، بهترین شیوه انتقام را از افراد خاطی در این  
 می‌بیند که:

باش تا دستش ببندد روزگار

پس به کام دوستان مغزش برآر

از اینها گذشته، سعدی در برخی موارد طرفدار فرد محوری است و خردمندی و  
 فرزاندگی را که بسیار می‌ستاید از یاد می‌برد و مصلحت جامعه را در برابر قدرت حکمران  
 خودرأی نادیده می‌گیرد. از جمله در سی و یکمین حکایت از اولین باب گلستان می‌گوید،

بزرگمهر حکیم نظر انوشیروان را در یکی از مسایل مهم مملکت بر عقیده حاکمان ارجح شمرد تا اگر بعدها مشکلی پیش آمد، مورد بازخواست پادشاه قرار نگیرد:

«وزرای نوشیروان در مهمی از مصالح مملکت اندیشه همی کردند و هر یکی از ایشان دگر گونه رأی همی زدند، و ملک هم چنین تدبیری اندیشه کرد. بزرگمهر را رأی ملک اختیار آمد. وزیران در نهانش گفتند: رأی ملک را چه مزیت دیدی بر فکر چندین حکیم؟ گفت: به موجب آن که انجام کارها معلوم نیست و رأی همگان در مشیت<sup>۱</sup> است که صواب آید یا خطا. پس موافقت رأی ملک اولی تر است تا اگر خلاف صواب آید به علت متابعت از معاتب<sup>۲</sup> ایمن باشم:

خلاف رأی سلطان رأی جستن

به خون خویش باشد دست شستن

اگر خود روز را گوید شب است این

بباید گفتن آنک ماه و پروین<sup>۳</sup>

به نظر می‌رسد اگر چنین توصیه‌ای به عنوان الگویی اخلاقی پذیرفتنی بود، بی‌گمان شخصیت‌های ستایش‌انگیزی در رویارویی با حاکمان خودکامه در جامعه ایران چهره نمی‌نمودند. بی‌گمان بر اثر چنین دیدگاهی است که سعدی به قول خودش برای «مستعصم امیرالمومنین» آخرین خلیفه عباسی که به زن‌بارگی و عشرت‌طلبی شهره بود، با لطیف‌ترین احساس و الفاظ، و هم چنین برای «زوال ملک» او و خلافت عباسیان که علاوه بر اموال ایرانیان، آثار و اندیشه‌های فرهنگی‌شان را هم مصادره می‌کردند، دل می‌سوزاند:

آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین

بر زوال ملک مستعصم امیرالمومنین

۱. مشیت: خواست خدا.

۲. معاتب: سرزنش کردن.

۳. A.R. Anderson که گلستان را در ۱۸۶۱ میلادی به انگلیسی برگرداند، در پانویس این بیت متذکر

می‌شود که: «هیچ آدم واقعی چنین نظری را نمی‌پذیرد.»

ای محمد! گر قیامت می بر آری سر ز خاک  
 سر بر آور وین قیامت در میان خلق بین  
 گریه بیهوده ست و بی حاصل بود شستن به آب  
 آدمی را حسرت از دل، و اسب را داغ از سُرین<sup>۱</sup>  
 دجله خوناب است از این پس گر نهد سر در نشیب  
 خاک نخلستان بطحاء<sup>۲</sup> را کند در خون عجین  
 تکیه بر دنیا نشاید کرد و دل بر وی نهاد  
 کاسمان گاهی به مهر است ای برادر، گه به کین  
 چرخ گردان بر زمین گویی دو سنگ آسیاست  
 در میان هر دو روز و شب، دل مردم طحین<sup>۳</sup>

سعدی از «زوال ملک مستعصم» آزرده خاطر است؛ ولی در همه آثار فاخرش از زوال ملک دارا به دست اعقاب کسانی که برای زوال خلافتشان نوحه می سرایند، کوچک‌ترین اشاره‌ای نمی‌کند. شیخ اجل اصولاً با مفهوم وطن نیز میانه‌ای ندارد و خوش‌نشینی و سیر و سفر را به ماندن در وطن محنت زده ترجیح می‌دهد. از این روست که نه تنها نگاه نقادانه خود را به بی‌عدالتی‌ها و ستم‌هایی که از سوی عباسیان بر محنت‌آباد و طغیان رفت، نمی‌دوزد؛ بلکه در خصوص ایلغار ترکان مغول نیز که در زمان وی به اوج خود رسید، سخنی به میان نمی‌آورد و شگفت این که درست در همین ایام اظهار می‌دارد:

ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود

حال آن که دقیقاً در همان دوره به تدبیر خواجه نصیر توسی، دانشمند بزرگ ایرانی، که برای نجات مردم کشورش به خدمت هولاکو در آمد، بساط خلافت عباسی و زندگانی خلیفه مورد ستایش سعدی برچیده شد.<sup>۴</sup>

۱. سرین: کفل؛ قسمت بالای ران.

۲. بطحاء: نخلستانی نزدیک مکه که گاه مرادف شهر مکه هم به کار برده شده.

۳. طحین: آرد.

۴. خواجه نصیر در یازدهم تیر ۶۵۳ (۶۷۲ ق) بیست سال زودتر از سعدی درگذشت.

از این گذشته، سعدی تأکید دارد بر این که «دروغ مصحلت آمیز به از راست فتنه‌انگیز»<sup>۱</sup> است؛ ولی چنین نظری اکنون از منظر اخلاق، جامعه‌شناسی و تعلیم و تربیت نوین جای چون و چرا دارد؛ زیرا هر انسانی ذاتاً خودنگر است و اغلب آدمیان آن‌چه را که می‌اندیشند یا به آن باور دارند، درست می‌پندارند.

از این رو هر کسی می‌تواند سخن احتمالاً نادرست خود را بر اساس معیارهای قابل قبول خویش مصحلت آمیز بداند. سعدی هم خود به این نکته اذعان دارد که گفت: «همه کس را عقل خود به کمال نماید و فرزند خود به جمال.» تمثیل زیبای او از گفت‌وگوی دو تن که یکی یهود و دیگری مسلمان است، شاهدهی است بر این که به قول نظامی: کس نگوید که دوغ من ترش است:

یکی یهود و مسلمان نزاع می‌کردند

چنان که خنده گرفت از حدیث ایشانم

به طیره گفت مسلمان: گر این قباله من

درست نیست، خدایا جهود میرانم

یهود گفت: به تورات می‌خورم سوگند

و گر خلاف کنم، هم‌چو تو مسلمانم

گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد

به خود گمان نبرد هیچ کس که نادانم<sup>۲</sup>

تردید نیست که پیروی از چنان اندرزی به عنوان الگویی اخلاقی سبب اشاعه دروغ

در میان خلق می‌شود. در جای دیگر هم باز بر این نظر پای می‌فشارد و می‌گوید:

دروغی که حالی دلت خوش کند

به از راستی کت مشوش کند<sup>۳</sup>

۱. نخستین حکایت گلستان.

۲. گلستان، باب هشتم.

۳. مواعظ.

هم چنین در حکایت ۳۲ از باب یکم نیز دروغگویی را با تسامح توجیه می‌کند. در این حکایت شیادی خود را نزد پادشاهی «علوی» جلوه می‌دهد و قصیده‌ای هم می‌خواند که بعد معلوم می‌شود، نه تنها نصرانی است، بلکه آن قصیده از انوری است. پادشاه فرمان می‌دهد شیاد را گوشمالی دهند و از محضرش بیرون بیندازند؛ ولی مرد دغلباز با چرب‌زبانی می‌گوید: «ای خداوند روی زمین! سخنی دیگر بگویم، اگر راست نباشد به هر عقوبت که فرمایی، سزاوارم.» شیخ اجل پس از این مقدمه چینی، نتیجه‌ای غریب می‌گیرد و آن این که «بسیار» دروغ گفتن و ریاکاری را برای آدمیان جهان‌دیده و سرد و گرم چشیده، مجاز می‌شمارد:

غریبی گرت ماست پیش آورد  
 دو پیمان‌ه آب است و یک چمچه دوغ  
 گر از بنده لغوی شنیدی، مرنج  
 جهان‌دیده بسیار گوید دروغ  
 شگفت اینکه سلطان نه تنها از این پاسخ نادرست که جوازی برای دغلکاری است، شادمان می‌شود، بلکه حرف او را به‌عنوان راست‌ترین سخن تأیید می‌کند و پاداشش می‌دهد.

در آثار سعدی نیز مانند حافظ، اندیشه‌های دو گانه بسیار دیده می‌شود. شگفت این که او در جایی دیگر به کلی منکر دیدگاه مذکور می‌شود:

گر راست سخن گویی و در بند پیایی  
 به زان که دروغت دهد از بند رهایی<sup>۱</sup>  
 شیخ اجل مانند اکثر شاعران و عارفان سده‌های پنجم تا نهم به دلیل گرایش‌هایی که به تفکر اشعری دارد، جبری مذهب است و در آثارش از تأثیر «دست تقدیر» بر زندگی آدمی بسیار یاد می‌کند:

۱. گلستان، باب هشتم.

گرت صورت حال، بد یا نکوست  
نگارندهٔ دست تقدیر اوست  
در بیتی دیگر:

گر زمین را به آسمان دوزی  
ندهنندت زیاده از روزی

در جای دیگر:

ای که گفتی دیده از دیدار مهرویان بدوز  
هر چه گویی چاره دانم کرد، جز تقدیر را  
سعیدی در بسیاری موارد افعال خوب آدمیان را هم امری جبری می‌داند که نه به اراده  
شخص، بلکه به دست تقدیر اوست:

چه اندیشی از خود که فعلم نکوست  
از آن در نگه کن که تقدیر اوست

در بیتی دیگر:

گنه نبود و عبادت نبود و بر سر خلق  
نوشته بود که این مقبل است و آن مردود  
او در پایان آخرین حکایت باب هشتم بوستان، نقش جد و جهد و انتخاب راه درست  
را مردود می‌شمارد که کاملاً با دیدگاه‌های مدنی نوین در تضاد است:

پس ای مرد پوینده بر راه راست  
تو را نیست منت، خداوند راست

در گلستان (باب اول، حکایت ۲۴) می‌گوید:

از خدا دان خلاف دشمن و دوست  
که دل هر دو در تصرف اوست  
گرچه تیر از کمان همی گذرد  
از کماندار بیند اهل خرد

پرسش اساسی در برابر چنین دیدگاهی این است که اگر اختیار از زندگی بشر سلب و  
از مفهوم «لوح محفوظ» استنباطی تقدیر گرایانه شود و معتقد شویم که به قول حافظ:

«قسمت ازلی بی حضور ما کردند» آن‌گاه ثواب و عقاب، معنایی نخواهد داشت. اگر چنین باشد که نیست، پس خیام راست می‌گوید که:

بر من قلم قضا چو بی من رانند  
پس نیک و بدش ز من چرا می‌دانند  
دی بی من و امروز چو دی بی من و تو  
فردا به چه حجت‌م به داور خوانند

سعدی تحت تأثیر فضای روزگار خویش نگاه مساعدی به زنان ندارد؛ البته وقتی از منظر دل، به برخی از آنان می‌نگرد، خود را «بنده لعبتان سیمین» می‌داند و دلیلش هم این است که: «کاخر دل آدمی نه از روست» ولی وقتی آنان را به لحاظ سنتی ارزیابی می‌کند، دیدگاهش در برخی موارد مناسب شأن زنان نیست. در باب هفتم بوستان ذیل عنوان: «گفتار اندر پرورش زنان و ذکر صلاح و فساد ایشان» می‌گوید:

چه نغز آمد این یک سخن زان دو تن  
که بودند سرگشته از دست زن  
یکی گفت: کس را زن بد مباد  
دگر گفت: زن در جهان خود مباد  
زن نو کن ای دوست هر نو بهار  
که تقویم پاری نیاید به کار

در غزلی می‌گوید:

مرد و زن گر به جفا کردن من برخیزند  
گر بگردم ز وفای تو، نه مردم که زنم  
در باب هشتم گلستان می‌گوید: «مرد بی مروت، زن است و عابد با طمع، رهزن.»

### حرف آخر

موارد نقدپذیری سعدی در حوزه اخلاق بسیار بیشتر از این است که مشخصاً می‌توان از هزلیات، بخش پنجم گلستان و توصیفاتش از معاشقات غیرطبیعی نام برد. از این بابت

خرده‌های بسیار بر او گرفته‌اند که به دلیل استواری ایرادات و اعتبار منتقدان پیوسته بی‌پاسخ مانده؛ ولی حقیقت این است که سعدی واقعی را تنها با نکته‌های یاد شده نمی‌توان شناخت و سنجید؛ زیرا نباید از نظر دور داشت که هر چهره بزرگی را باید در مجموع مورد ارزیابی، بررسی و توجه قرار داد، و گرنه به قول خود او: «هیچ کس بی‌دامن تر نیست.» بسیاری از آن چه به عنوان حکمت عملی سعدی معروف افتاده و با زیباترین الفاظ بیان داشته، بی‌شبهت به مصنوعات عهد باستان مانند ساتگین، صراحی، درآعه و غاشیه نیست که گرچه به چشم و دل می‌نشینند و ستایش‌انگیزند؛ ولی امروزه به کار نمی‌آیند و ارزششان را فقط باید با در نظر گرفتن زمانه‌شان ارزیابی کرد. از همین روست که به عنوان یکی از شاخص‌ترین شاعران نه تنها در ایران که در جهان مطرح است. بسیاری از منتقدان معروف ادبی او را به صورت‌های مختلف ستوده‌اند. برای مثال امرسون نویسنده و اندیشمند معروف قرن نوزدهم آمریکا گفته است: «سخن سعدی حرف دل همه مردم دنیا است.» در ایران نیز که حلاوت بیانش به طور طبیعی بیشتر درک می‌شود، کتاب‌های فراوان درباره‌اش نوشته شده و آثارش از جنبه‌های مختلف مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته. به جرأت می‌توان گفت که هیچ شاعر و نویسنده‌ای، یا به طور کلی هیچ فارسی‌زبانی در طول تاریخ این زبان، به شیوایی و زیبایی سعدی سخن نگفته، چندان که به قول خود او: «زبان فصاحت از بیانش عاجز آید.» او خود نیز به این نکته واقف بوده و نزدیک به دو‌یست بار آن را یادآور شده که: «سخن ملکی است سعدی را مسلم.» بنابراین نقد اندیشه‌ها و دیدگاه‌های وی مانند هر شخصیت بزرگی نفی منزلت واقعی او نیست. اگر لکه‌ای کوچک در آسمان آبی شعرش بزرگ می‌نماید، از آن روست که بسیار تابنده و روشن است.



## منابع

- سعدی شیرازی، مصلح بن عبدالله. (۱۳۶۳)، گلستان سعدی، مصحح: محمدعلی فروغی، تهران: انتشارات امیر کبیر.
- \_\_\_\_\_ . (۱۳۶۳)، بوستان سعدی، مصحح: محمدعلی فروغی، تهران: انتشارات گنجینه.
- شبستری، محمود بن عبدالکریم. (۲۵۳۵)، گلشن راز، تصحیح جواد نوربخش، تهران: انتشارات خانقاه نعمت‌الهی.
- عطار، محمد بن ابراهیم. (۱۳۶۱)، منطق‌الطیر، تصحیح محمد جواد مشکور، تهران: انتشارات الهام.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی